

استعمارزدایی از فلسطین

نویسنده: موشه ماخوور

مترجم: نیلوفر مقبل

این سومین و آخرین مقاله از یک سری مقالات کوتاه است، که منتهی می‌شود به بحثی دربارهٔ یک وضعیت سوسیالیستی درمورد مناقشهٔ اسرائیل-فلسطین و راه حل نهایی آن.

مقالهٔ نخست، به برخی از مناظرات در رابطه با استعمار و مسئلهٔ ملی در بین‌الملل دوم می‌پردازد. مقالهٔ دوم موضعی را که جنبش کمونیستی بین‌المللی نوظهور، در اوائل دههٔ ۱۹۲۰، درباب این مسائل اتخاذ کرده بود، به بحث می‌گذارد (و نیز در سالهای بعد، به دنبال شکاف در جنبش کمونیستی، بواسطهٔ دو جریان، یکی تروتسکیسم، که به سنت لنینیسم وفادار مانده بود، و دیگری کمونیسم رسمی استالینیزه شده، که ادعای وفاداری به سنت لنینیسم را داشت).^۲

هدف دو مقالهٔ قبلی، به دست دادن یک پیش‌زمینهٔ تاریخی بود: یعنی یک بررسی انتقادی در مورد نحوهٔ برخورد با دو مسئلهٔ استعماری و ملی، توسط جنبش ما، یعنی مارکسیسم انقلابی، در مدت مدید قرن بیستم. پس از دور زدن از مسیری که در مقالات قبلی ترسیم شد، مقالهٔ حاضر به مسئلهٔ پیچیده‌ای می‌پردازد که بواسطهٔ استعمار صهیونیستی فلسطین ایجاد شده است. به‌منظور حفظ انسجام منطقی، لازم می‌بینم که نکات و مباحثی را که در جای دیگری به آن پرداخته‌ام در اینجا به‌اختصار بازگو کنم.

قلمرویی استثنایی

درست است که هر مورد استعماری ویژگیهای استثنایی خود را دارد، اما ویژگیهای استثنایی استعمار صهیونیستی فلسطین، خیلی بنیادین و ساختاری هستند. به همین دلیل، این ویژگیهای استثنایی مانع از کاربرد سادهٔ فرمول‌های کلی جهت تحلیل مناقشهٔ ناشی از این استعمار و پیشنهاد راه حل برای آن می‌شوند.

یک ویژگی استثنایی این پروژهٔ استعماری، نابهنگام بودن آن است - یعنی، دیربودگی مفرط آن در تاریخ استعمار. این امر بالاخص، در قیاس این استعمار با موارد دیگر از نوع خودش، برجسته می‌شود: یعنی با

استعمارات حذفی («مستعمرات کاری»، «استعمار مهاجرنشین») ، که در آنها مردم بومی عمدتاً از اقتصاد سیاسی استعمارگران کنار گذاشته می‌شدند، درحالیکه تولید مستقیم - کار واقعی - توسط خود استعمارگران انجام می‌شد.^۳ بنابراین برای قیاس ترتیبی-زمانی حاضر، می‌توانیم از «تقسیم افریقا» - از کنفرانس برلین (۸۵-۱۸۸۴) تا شروع جنگ جهانی اول - که باعث تاسیس مستعمرات استثماری مبتنی بر نیروی کار بومی شد، به دلیل غیرمرتبط بودن، صرفنظر کنیم. استعمار صهیونیستی در آن زمان در مراحل خیلی آغازین خودش بود، و تازه بعد از جنگ بود که بواقع به جریان افتاد، درحالیکه سایر استعمارات حذفی یا تبدیل به تاریخ شده بودند، یا در مسیر پیوستن به کتابهای تاریخی بودند.

کاوتسکی، نظریه پرداز برجسته بین الملل دوم، در سال ۱۹۰۷ استدلال می‌کند که برای اروپاییان امکان ایجاد استعمار حذفی (برساختن «مستعمرات کاری») «فقط در اقلیم‌های معتدل ... در مناطقی با جمعیت خیلی کم، که در آنها شیوه تولید خیلی بدوی حاکم باشد - شاید از جنس شکار که، در آن حتی تامین زندگی یک فرد واحد، محتاج به قلمروهای وسیع است -» وجود دارد. این مناطق شامل «قلمروهای پرجمعیت با تولید پیشرفته» نمی‌شوند، که در آنها استعمارگران «با مالکیت شخصی زمین، کرایه زمین، و ساختارهای دولتی و نظامی، مواجه خواهند شد، یعنی همان اموری که سعی کرده بودند از آنها فرار کنند». بر اساس مشاهدات کاوتسکی، تمام قلمروهایی که این شرایط را برآورده می‌کنند، «تاکنون تصرف شده‌اند، و درواقع در بسیاری موارد، رسماً تبدیل به کشورهای مستقلی شده‌اند». او از این امر چنین نتیجه می‌گیرد که این نوع از استعمار امریست متعلق به گذشته.^۴

موضوع قابل توجه در مورد این استدلال، تنها نقض شدن آن توسط مورد استعماری فلسطین نیست - که جز برخورداری از اقلیم معتدل، هیچ یک از شروط ضروری کاوتسکی را برای تشکیل یک «مستعمره کاری» برآورده نمی‌کند. بلکه موضوع جالب توجه این است که استعمار فلسطین، تنها استثنائی است که از این قاعده وجود دارد. در واقع، استدلال کاوتسکی اساساً درست بود، و اگر پروژه صهیونیسم یک مثال نقض تکین بر این استدلال به دست می‌دهد، به این علت است که این پروژه، به دلایل عمدتاً ایدئولوژیک، یک قلمروی براساسی غیرمعمول را برگزید، که بطور ایده آل مناسب با استعمار حذفی نبود.^۵

شیوه تولید در فلسطین در اوائل قرن بیستم، قطعاً از شیوه تولید بدوی خیلی فاصله داشت. فلسطین کشوری عمدتاً کشاورزی-محور، و در آستانه مدرنیته بود، که جمعیت بومی روستایی آن غالباً متشکل از دهقانانی بود، که برخی از آنان مالکان مستقل بودند و بقیه مستأجرین زمین داران بزرگ (این زمین داران بزرگ در اکثر موارد در محل حضور نداشتند). اصول مالکیت اشتراکی و خصوصی بر روی زمین کاملاً تثبیت شده بودند، اولی توسط عرف و دومی توسط قانون اراضی سال ۱۸۵۸ عثمانی - یکی از «تنظیمات»

(اصلاحاتی) که توسط امپراطوری عثمانی در اوسط قرن نوزدهم تصویب شد.^۶ کشور فلسطین نسبتاً پرجمعیت بود: در سال ۱۹۱۴ تراکم جمعیت عرب در منطقه‌ای که بعدها تبدیل شد به «فلسطین تحت قیومیت بریتانیا» - به غیر از صحرای نگب، که سکونتگاه قبایل کوچ‌نشین و نیمه کوچ‌نشین بدوی بود، و برای استعمار مناسب بنظر نمی‌رسید و در واقع هم تا اواسط قرن بیستم مستعمره نشد - تقریباً ۴۸ نفر در هر کیلومتر مربع بود.^۷ (برای قیاس، این تراکم، مشابه تراکم جمعیت در ایران و بلاروس در سال ۲۰۱۴ است.^۸) علاوه براین، شهرنشینی در فلسطین نسبتاً پیشرفته بود: در ۱۹۱۴ تقریباً ۳۱/۶ درصد از جمعیت بومی (عرب فلسطینی) شهرنشین بودند.^۹ شرایط فلسطین فاصله زیادی داشت از شرایط اقتصادی، اجتماعی و حقوقی در سرزمین‌هایی که در قرون گذشته تحت استعمار حذفی از نوع «کلاسیک»، واقع شده بودند، یعنی سرزمین‌هایی مانند آمریکای شمالی و استرالیا.

یک ویژگی احتمالاً مهمتری که فلسطین اوائل قرن بیستم داشت این است که جمعیت بومی آن - بطرز بی‌مانندی در میان تمام سرزمین‌های تحت استعمار حذفی - نه تنها بصورت قومی و زبانی خیلی همگن بودند، بلکه همچنین بخش جدایی‌ناپذیری از یک گروه فرهنگی-زبانی دیرپا و بسیار بزرگتر بودند: یعنی عرب‌های منطقه «مشرق» (شرق عربی)، که در آن زمان هویت ملی مشترکی را شکل می‌دادند.^{۱۰} از این گذشته، در یک پاسخ طبیعی به استعمار صهیونیستی و به ایجاد یک کشور مستقل فلسطین توسط قدرتهای امپریالیستی،^{۱۱} یک هویت ملی-محلی فلسطینی هم بین مردم قدرت گرفته بود. البته این هویت، جایگزین هویت ملی جمعی-عربی نشد، بلکه برآن افزوده شد. درمقابل، استعمار فلسطین باعث تمرکز بیشتر بر هویت ملی جمعی-عربی در کل منطقه هم شد.^{۱۲}

نهایتاً، درحالی‌که در غالب مستعمرات حذفی «کلاسیک»، جمعیت بومی فاقد ایمنی به میکروب‌های بیماری‌زای «جهان قدیم» بودند و توسط بیماری‌های واگیردار انتقالی از مستعمره‌نشینان، از بین می‌رفتند، عرب‌های فلسطینی از این فاجعه خاص در امان ماندند.

تمام این شرایط، مردم بومی فلسطین را در مقابل نابودسازی - که قاعده کلی در استعمار حذفی «کلاسیک» بود - مقاومتر کرد.

پروژه‌ای استثنایی

نه تنها شرایط مادی، جمعیتی و اجتماعی در فلسطین استثنایی بود، بلکه شرایط سیاسی و رژیم مهاجرتی هم دست کمی از آن نداشت.

در الگوی «کلاسیک» استعمارِ حذفی، یک قدرت اروپایی پس از اینکه قلمرویی را مورد هجوم و تصرف قرار می‌داد، اتباعش را تشویق به سکونت در آن، تحت حمایت سیاسی و نظامی خودش، می‌کرد. به این مستعمره‌نشینان اولیه، بسیاری دیگری از سرزمین مادری یا سایر کشورهای اروپایی ملحق می‌شدند، و در یک زمان نسبتاً کوتاه مردم بومی نه تنها سلب مالکیت شده، بلکه بازماندگان (در صورت وجود)، از لحاظ عددی کمینه شده و به اقلیتهای پراکنده و کوچک تقلیل می‌یافتند.

در فلسطین امور به طرز متفاوتی پیش رفت. مستعمره‌نشینان، اتباع یک سرزمین مادری و صاحبان زمینهای مورد نظر نبودند؛ لذا جنبش صهیونیستی از همان آغاز به دنبال یک مادر جایگزین بود - یک قدرت امپریالیستی که بتواند بر منطقه تسلط یافته و پروژه صهیونیستی را در ازای خدمات معینی پیش برد: یعنی در ازای ایجاد «بخشی از استحكامات اروپا در برابر آسیا، پایگاه تمدن در مقابل بربریت»، آنگونه که بنیان‌گذار جنبش بیان می‌کند.^{۱۳}

پیش از جنگ جهانی اول، فلسطین بخش جدایی‌ناپذیری از ایالت دمشق عثمانی (سوریه بزرگ) بود. این منطقه از طریق یک دستگاه اداری تحت پوشش یک دولت مرکزی اداره می‌شد. و این دولت مرکزی پس از «انقلاب ترکان جوان» در ۱۹۰۸، تلاشی ناموفق برای مدرنیزه کردن امپراطوری رو به زوال و تبدیل آن به یک سلطنت مشروطه داشت. مقامات عثمانی هیچ علاقه‌ای به پیشروی استعمار صهیونیستی آغازین نداشتند، ولی ضعیف‌تر از آن بودند که بتوانند از آن جلوگیری کنند.

پس از جنگ، وضعیت برای پروژه استعماری بهتر شد. فلسطین از سوریه بزرگ جدا گشته و تبدیل به یک کشور مستقل شد، آشکارا برای پیشبرد استعمار صهیونیستی با همراهی بریتانیا به مثابه کشور مادر جایگزین (سرپرست موقت): پیش‌نویس قیومیت «جامعه ملل»، که بریتانیا را به عنوان قدرت قیم منصوب کرده، بیانیه بالفور را کلمه به کلمه نقل کرده است.^{۱۴} مقامات قیومیت بریتانیا قول خود را برای ترویج و حمایت از استعمار صهیونیستی جدی گرفتند، ولی خیلی زود دریافتند که اعطای آزادی عمل به مهاجرت یهودیان و خصوصاً به خریداری زمین - در واقع خریداری زمین از زمین‌داران غالباً غایب و تخلیه مستاجرین آنها - باعث ناآرامی در اکثریت عرب شده است. بنابراین لازم دیدند که محدودیتهایی بر فعالیت‌های پروژه صهیونیستی اعمال کنند.

در آغاز این محدودیتهای نامطمئن و بی‌اثر بود.^{۱۵} اما پس از خیزش عربی فلسطین از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹، دولت بریتانیا تلاش کرد محدودیتهای سخت‌تری را اعمال کند. این محدودیتهای در گزارش رسمی دولتی تشریح شده است، که همچنین نمایانگر شکافی بنیادین بین جنبش صهیونیستی و کشور مادر-سرپرست

آن، بریتانیا می‌باشد. درحالی‌که جنبش صهیونیستی قصد تبدیل فلسطین به یک دولت-ملت یهودی حاکم را داشت، دولت بریتانیا آن را انکار می‌کند:

«دولت اعلاحضرت باور دارد که نویسندگان سند قیومیت که دربردارنده بیانیه بالفور است، نمی‌توانستند چنین قصدی داشته باشند که فلسطین برخلاف خواست مردم عرب این سرزمین، تبدیل به یک کشور یهودی شود»

این امر منجر به درگیری مسلحانه‌ای شد که در آن سازمانهای شبه‌نظامی زیرزمینی صهیونیستی، علیه مقامات انگلیسی تاکتیک‌های تروریستی به کار می‌بردند (البته با آغاز جنگ جهانی دوم متوقف شد ولی پس از پایان جنگ بلافاصله از سر گرفته شد). بریتانیا تا سال ۱۹۴۷، خسته از جنگ و ناتوان از اِعمال محدودیتهای ذکر شده در گزارش رسمی ۱۹۳۹، از تلاش برای اداره کردن قیومیت فلسطین دست کشید.

در این زمان مستعمره‌نشینان صهیونیست هنوز از تشکیل یک اکثریت در فلسطین خیلی فاصله داشتند، تا چه رسد به برتری عددی قاطع بر مردم بومی: این مستعمره‌نشینان بیش از ۶۳۰,۰۰۰ نفر نبودند، ولی مردم بومی بالغ بر ۱,۳۰۰,۰۰۰ نفر بودند. به اندازه یک پاکسازی قومی عمده در سالهای جنگ ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ و یک موج مهاجرت یهودی به طول انجامید تا جمعیت عرب در ۷۸٪ از سرزمین فلسطین را طوری تقلیل دهند که این سرزمین برای یک اقلیت، تبدیل به اسرائیل شود^{۱۸}: تا سال ۱۹۴۹ تعداد یهودیان در اسرائیل ۱,۱۷۳,۰۰۰ نفر شده بود، درحالی‌که تنها ۱۵۹,۱۰۰ نفر از عربهای فلسطینی از پاکسازی قومی رهایی جستند.^{۱۹}

اما، حالا که پروژه استعمار صهیونیستی موفق شده بود جمعیت بومی فلسطین را به تنها ۱۲ درصد از جمعیت کشور تازه تاسیس اسرائیل تقلیل دهد، و این کشور آزاد بود درمورد مسائل مربوط به مهاجرت و شهروندی قانون‌گذاری کند، تازه خود-محدودیت ذاتی سیاست صهیونیسم به مرور آشکار می‌شد. برخلاف سایر مستعمرات حذفی «کلاسیک» که از منبع عظیم مستعمره‌نشینان مهاجر اروپایی، استفاده می‌کردند، اسرائیل فقط از مهاجرت یهودیان و بستگان خیلی نزدیک غیریهودی‌شان (در صورت وجود) استقبال می‌کرد. در طول سالیان روشن شده که در واقع به حد کافی مهاجرین قابل قبول وجود ندارد تا اسرائیل بتواند درصد جمعیت بومی را در حدی «رضایت‌بخش» پایین نگاه دارد. علیرغم یک موج وسیع از مهاجرت یهودی (از اروپا و جهان اسلام) بین سالهای ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۰، ۲۰ و موجی دوم (از شوروی سابق و اتیوپی) در اوائل دهه ۱۹۹۰، این مهاجرتها نتوانسته‌اند افزایش طبیعی جامعه عرب فلسطینی داخل اسرائیل را جبران کنند. نسبت این جامعه به کل جمعیت اسرائیل از ۱۲٪ در سال ۱۹۴۹ به ۲۱٪ در سال ۲۰۱۴ افزایش یافته است.

با این وجود، قلمروی اسرائیل درون مرزهای آتش پس ۱۹۴۹ - معروف به «خط سبز» - نتوانست جاه‌طلبیهای صهیونیستی را، که به دنبال تمام فلسطین بود، ارضاء کند. این موضوع در ۱۹۳۷ به روشنی توسط بن‌گوریون اظهار شد، و ۳۶ سال بعد در یک سخنرانی توسط شاگردش، وزیر دفاع موشه دایان، به تایید نقل قول شده است:

«در بین ما [صهیونیست‌ها] هیچ مجادله‌ای درمورد تمامیت ارضی اسرائیل [یعنی فلسطین] و درمورد پیوند و حق ما به کل این ارض نمی‌تواند وجود داشته باشد ...
وقتی که یک صهیونیست درمورد تمامیت ارضی سخن می‌گوید، این سخن تنها به معنای استعمار [hityashvut] تمامی این ارض توسط یهودیان است.
بدین معنا، از دیدگاه صهیونیسم، معیار اصلی محدود به [این سوال] نیست که این یا آن بخش از ارض از لحاظ سیاسی به چه کسی تعلق دارد، و یا حتی محدود نیست به باور انتزاعی به تمامیت ارضی. بلکه، هدف و معیار صهیونیسم پیاده‌سازی واقعی استعمار در تمام نواحی ارض اسرائیل توسط یهودیان است.»^{۲۳}

اسرائیل، با استفاده از فرصتی که به واسطه بحران ۱۹۶۷ ایجاد شد و خطر ظاهری - هرچند دور از واقعیت - مورد حمله مصر واقع شدن،^{۲۴} بخشهای باقیمانده فلسطین را هم اشغال کرد. علیرغم اظهارات دوپهلوی دیپلماتیک، خیلی زود مشخص شد که، همانگونه که دایان در سخنرانی‌اش در ۱۹۷۳ روشن کرد، اسرائیل قصد رها کردن کرانه باختری و نوار غزه را ندارد. اگرچه بصورت رسمی این قلمروها را - به جز بیت‌المقدس شرقی و منطقه قابل ملاحظه‌ای از اطراف آن - ضمیمه خود نکرد، تا از اعطای حق اقامت، و نه حتی حق شهروندی، به تعداد زیادی عرب خودداری کند. (اسرائیل بلندبدهای جولان سوریه را پس از پاکسازی قومی ۱۰۰,۰۰۰ عرب، وقتی تنها اعضای مذهب دروز، که آنها را عرب محسوب نمی‌کند، باقی ماندند، ضمیمه خود کرد). تا همین لحظه، استعمار اسرائیلی به درون کرانه باختری پخش شده (متاستاز کرده) تا از تأسیس یک دولت مستقل فلسطینی «در کنار اسرائیل»، آنگونه که بواسطه سراب «راه حل دو-کشوری» تصور می‌شود، جلوگیری کند.

اما مسئله جمعیتی که درمقابل پروژه صهیونیستی قرار داشت در نتیجه جنگ ژوئن ۱۹۶۷ بسیار شدت یافت. در زمان نوشتن این متن (ژوئن ۲۰۱۶)، یک توازن تقریبی وجود دارد بین دو جمعیت تحت حاکمیت اسرائیل: یعنی مستعمره‌نشینان عبری و عربهای فلسطینی بومی. طبق آمار داده شد توسط ویکیدیا، که متعلق به چندسال پیش است، مستعمره‌نشینان عبری حدوداً ۶/۱ میلیون نفر و عربهای فلسطینی حدوداً ۵/۲ میلیون نفر هستند.^{۲۵} با توجه به نرخ بالاتر افزایش طبیعی جمعیت عرب فلسطینی، خیلی محتمل است که این جمعیت از جمعیت عبری در آینده‌ای نه چندان دور پیشی بگیرد.

عدم پیشینه

با توجه به نابهنجاری‌های چندگانهٔ منازعه‌ای که توسط استعمار صهیونیستی ایجاد شده، امکان استناد به پیشینه وجود ندارد: چراکه بوضوح هیچ نمونه‌ای وجود ندارد که بصورتی کاربردی بتوان به سیر تحول و راه حل نهایی آن متوسل شد.

از طرف دیگر، فرآیندهایی که در نیمهٔ دوم قرن بیستم منجر به موج وسیعی از استعمارزدایی شدند، در این مورد کاربردی ندارند. تمام کشورهایی که استعمارزدایی شدند، مستعمرات استثماری بودند - یعنی مستعمره‌نشینان یک اقلیت اندک بودند و اقتصاد سیاسی آنها بصورت تعیین‌کننده‌ای وابسته به نیروی کار مردم بومی بود، و در نتیجه مردم بومی یک نیروی درونی بالقوه قدرتمند و ضروری را تشکیل می‌دادند. به جز افریقای جنوبی، مستعمره‌نشینان متکی به حفاظت نظامی مستقیم مادر-کشورهای خود بودند، و زمانی که این قدرتهای امپریالیستی پیر دیگر قادر به تامین چنین حفاظتی نبودند، برای مستعمره‌نشینان مبارزهٔ رهایی‌بخش مردم بومی مقاومت ناپذیر شد. استعمارزدایی افریقای جنوبی بدین علت طولانی‌ترین شد که مستعمره‌نشینان دارای یک دولت مستقل همراه با یک نیروی نظامی عظیم بودند. اما حتی در آفریقای جنوبی هم، وقتی که پایان جنگ سرد اهمیت آن را برای امپریالیسم جهانی کمتر کرد و پس از شکست نظامی‌اش در آنگولا، مستعمره‌نشینان مجبور شدند از سلطهٔ انحصاری خود بر قدرت سیاسی دست بکشند.

در هیچ‌یک از این کشورها، مبارزهٔ ضداستعماری منجر نشد به یک انقلاب سوسیالیستی که بتواند طبقهٔ کارگر را در قدرت سیاسی جای دهد؛ لذا اکثریت، حتی پس از استعمارزدایی، کماکان تحت استثمار باقی ماندند. با این وجود، طبقهٔ کارگر و سایر اقشار تحت استثمار هم دستاوردهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در این میان داشتند. به عبارت دیگر، این نیروهای اجتماعی هم سهمی عینی از استعمارزدایی داشتند، اگرچه خود پروسهٔ استعمارزدایی فقط به دستاوردهای موسوم به بورژوا دموکراتیک دست یافت.

هیچکدام از شرایط سوبژکتیو و ابژکتیو ذکر شده، در مورد استعمار صهیونیستی و دولت اسراییلی آن صدق نمی‌کند. اقتصاد سیاسی آن بصورت بنیادین از مستعمرات استثماری متفاوت است. و - همانگونه که در مقالهٔ دیگری به تفصیل استدلال کرده‌ام^{۲۶} - یک پیامد حیاتی این تفاوت این است که هیچ نیروی اجتماعی در آنجا نیست که بتواند استعمارزدایی موسوم به بورژوا دموکراتیک از فلسطین را رهبری کند.

این مورد نیاز به صهیونیسم‌زدایی دارد، یعنی به سرنگونی رژیم صهیونیستی؛ و تنها نیروی اجتماعی که بصورت بالقوه توان چنین کاری را دارد توده‌های اسرائیلی، و در درجهٔ نخست طبقهٔ کارگر است. اما اکثریت عبری این طبقه نمی‌تواند از یک انقلاب سیاسی به دستاوردی دست یابد، چراکه این انقلاب سیاسی جایگاه فعلی آنها را، به‌عنوان طبقه‌ای تحت استثمار از یک ملت ممتاز، با جایگاه یک طبقهٔ همچنان تحت استثمار اما بدون امتیاز ملی، عوض می‌کند.

از طرفی دیگر، اگر به مستعمرات حذفی «کلاسیک» رجوع کنیم، در آنها الگویی برای اسرائیل جستن خطا خواهد بود - علیرغم تشابهی که بین اقتصاد سیاسی آنها وجود دارد. در واقع، هیچ یک از آن مستعمرات استعمارزدایی نشدند؛ در تمام آنها منازعهٔ استعماری به نفع مستعمره‌نشینان خاتمه یافت. اما، همانگونه که در بالا استدلال کردم، مورد استعمار صهیونیستی ویژگیهای استثنایی مهم زیادی دارد، که می‌تواند مانع از اعمال قاعدهٔ کلی در این مورد خاص شوند. سرنوشت نهایی عربهای فلسطینی لزومی ندارد شبیه به سرنوشت مردم بومی امریکای شمالی یا استرالیا شود. برای تحمیل چنین سرنوشتی بر آنان، اسرائیل باید مرتکب یک پاکسازی قومی مجدد در مقیاسی عظیم شود. با اینکه برای چنین جنایت عظیمی برنامه‌هایی وجود دارد، اما به اجرا درآوردن آنها نیاز به شرایط بین‌المللی و منطقه‌ای مناسبی دارد که ممکن است عملی نشود؛ بسیج گستردهٔ افکار عمومی جهان نیز می‌تواند باعث عقیم‌سازی چنین نقشه‌هایی شود.^{۲۷}

یک مسیر سوسیالیستی

درحالی‌که استعمارزدایی «بورژوا دموکراتیک» از فلسطین - یعنی سرنگونی رژیم صهیونیستی، همزمان با حفظ سرمایه‌داری - عملی بنظر نمی‌رسد، اما احتمال یک مسیر سوسیالیستی به سمت استعمارزدایی/ صهیونیسم‌زدایی وجود دارد. من از این موضوع در چند مقاله دفاع کرده‌ام،^{۲۸} و در واقع منطبق بر همان بیانیه‌ایست که سالها پیش توسط نشریهٔ Matzpen منتشر شد.^{۲۹} سناریویی که این مسیر در نظر دارد یک دگرگونی سوسیالیستی است، که احتمالاً نمی‌تواند منحصر به محدودهٔ فلسطین/اسرائیل شود و باید تمام منطقهٔ شرق عربی («مشرق») را دربرگیرد، و یک فدراسیون منطقه‌ای سوسیالیستی ایجاد کند. طبقهٔ کارگر اسرائیلی احیاناً در صورتی ترغیب به همراهی در سرنگونی رژیم صهیونیستی می‌شود، که دعوت به کنش مبتنی بر طبقه شده و در نتیجه از امتیازهای ملی خود در ازای مشارکت در یک طبقه کارگری حاکم منطقه‌ای، دست بکشد.

واضح است که این سناریو به هیچ وجه قطعیت ندارد و تنها یک احتمال است - یک پروژهٔ درازمدت. و نیازمند چندین روند مشارکتی است.

نخستین پیش‌نیاز اصلی برای چنین پروژه‌ای احیای مجدد انقلاب عربی است. بهار عربی ۲۰۱۱ منجر به شکست، ارتجاع، و فجایع متعدد شد. ولی پیش‌نمایی بود از آنچه که ممکن است و نشانه‌ای بود از آنچه که ضروری است. مسائل و منازعاتی که آن را رقم زدند، هنوز حل نشده و بی‌شک خود را دوباره بروز خواهند داد. رویدادهای بهار عربی بطور قابل توجهی نمایانگر اتحاد بنیادین منطقه و همبستگی بیناکشوری غریزی در میان توده‌های مردمی و طبقات کارگر بود.

اعتراضات اجتماعی که در مقیاسی بی‌سابقه در تابستان ۲۰۱۱ در اسرائیل رخ داد، بطور قابل ملاحظه‌ای در بردارنده یک بازتاب شدید منطقه‌ای بود. با اینکه بحث در مورد اشغال سرزمینهای فلسطینی به دلیل «تفرقه‌انداز بودن» از دستور کار خارج شد، ولی ابراز همبستگی جمعی و صمیمانه‌ای با جنبشهای توده‌ای در کشورهای عرب اطراف، بویژه مصر، صورت گرفت. شاید این نشانه‌ای برای آینده باشد: مسیر همبستگی طبقاتی از تل‌آویو تا نابلس چه بسا از راه فرعی قاهره عبور کند.

یک روند ضروری دیگر، تقویت مولفه هویتی جمعی-عربی در میان فلسطینیان است. تمام مردمان عرب یک هویت جمعی-عربی را بصورت ترکیبی و به‌عنوان بخشی از ملت عرب، بر می‌سازند، که همراه است با هویت‌های محلی آنها همچون مصری، عراقی، فلسطینی، و غیره. در مورد فلسطینیان، مولفه جمعی-عربی، که زمانی قدرتمند بود (بویژه در میان چپ)، پس از شکست ناسیونالیسم عرب تحت‌الشعاع قرار گرفته است. ولی فلسطینیان نمی‌توانند خود را در انزوا و صرفاً از طریق مبارزات خودشان، رهایی ببخشند. غایت استعمارزدایی، که فقط از طریق یک انقلاب منطقه‌ای می‌تواند حاصل شود، نیاز به تقویت مجدد مولفه جمعی-عربی در هویت فلسطینیان دارد - البته، بدون از دست دادن مولفه هویتی ویژه فلسطینی.

از جانب اسرائیل، یک پیش‌نیاز عمده پس زدن ایدئولوژی صهیونیستی است. این ایدئولوژی، به‌مثابه یک مولفه اصلی خود، شامل این ادعاست که اسرائیل سرزمین ملی تمامی باصطلاح «ملت یهود» در سرتاسر جهان است، و به منظور توجیه استعمار صهیونیستی در گذشته و حال و آینده از این ادعا استفاده می‌شود. توده‌های اسرائیلی با رد کردن صهیونیسم و رها کردن جایگاه ممتاز خود به‌مثابه استعمارگران، باید هویت حقیقی و عینی خودشان را به‌عنوان یک ملت جدید عبری محلی (بواسطه متولد شدن در محل)، بازیابی کنند. این هویت تا اوائل دهه ۱۹۵۰ در حال شکل گرفتن و نمود یافتن بود، ولی تعمداً توسط تلقینات صهیونیستی سرکوب شد.^{۳۰}

نهایتاً، محقق کردن این سناریو نیاز به تشکیل پیشاپیش یک چارچوب سازمانی دارد، که بر مبنای یک بنیان دموکراتیک و غیرفرقه‌ای، تمام سوسیالیست‌های انقلابی منطقه را گرد هم آورد. وظیفه محوری این

سازمان باید آماده‌سازی ذهن و دل جمعیت کارگر و متحدانشان برای وظایف دشوار پیش‌رو باشد- که شامل استعمارزدایی از فلسطین، سرنگونی رژیم صهیونیستی و رژیم‌های عربی، و تشکیل یک فدراسیون سوسیالیستی منطقه‌ای با رهبریت طبقه کارگر است.

یادداشت‌ها

[۱]

'Colonialism and the natives' *Weekly Worker* December 17 2015.

[۲]

'New context, new focus' *Weekly Worker* February 4 2016.

[۳] «مستعمرات کاری» اصطلاح کاوتسکی است؛ «مستعمرات مهاجرنشین» اصطلاح مورد علاقه مطالعات دانشگاهی پسااستعماری است. برای دنبال کردن بحث در مورد گونه‌شناسی مستعمرات و ترمینولوژی مربوط به آن رجوع کنید به منبع شماره یک:

'Colonialism and the natives' *Weekly Worker* December 17 2015.

[۴]

K Kautsky *Socialism and colonial policy* (1907) - English translation:

www.marxists.org/archive/kautsky/1907/colonial/index.htm.

این موضوع در منبع شماره (۱) بطور مفصل‌تر مورد نقل قول و بحث واقع شده است:

'Colonialism and the natives' op cit.

[۵] سرزمینهای دیگری هم برای استعمار یهودی در نظر گرفته شده بودند. در مورد پروژه پیشین صهیونیسم آرژانتینی، که توسط موریس فون هیرش حمایت می‌شد رجوع کنید به:

https://en.wikipedia.org/wiki/Maurice_de_Hirsch.

در سال ۱۹۰۳، تئودور هرتزل، رهبر بنیانگذار صهیونیسم سیاسی، علاقمند به طرح موسوم به طرح اوگاندا بود، که توسط وزیر امور استعماری بریتانیا، جوزف چمبرلین، به او پیشنهاد شده بود. این طرح، برای استعمار یهودیان، سرزمین Uasin Gishu (Gwas Ngishu) در ارتفاعات Mau در کنیای امروزی را مدنظر داشت. این طرح موقتاً توسط ششمین کنگره صهیونیستی (۱۹۰۳ در بازل) پذیرفته شد، هرچند با مخالفت‌های شدیدی که عمدتاً از جانب نمایندگان روس مطرح شد. هرتزل سال بعد از دنیا رفت، و این طرح کنار گذاشته شد. رجوع کنید به:

https://en.wikipedia.org/wiki/Uganda_Scheme;

www.jewishvirtuallibrary.org/jsource/Zionism/Uganda.html;

AL Rovner *In the shadow of Zion: promised lands before Israel* New York 2014.

[۶]

https://en.wikipedia.org/wiki/Ottoman_Land_Code_of_1858.

[۷] مساحت سرزمین «فلسطین تحت قیومیت بریتانیا» تقریباً ۲۶,۲۰۰ کیلومترمربع بود، تقریباً ۱۲۰۰۰ کیلومترمربع آن را صحرای ننگ گرفته بود. جمعیت کل در سال ۱۹۱۴ تقریباً ۷۹۷,۰۰۰ نفر بود که ۷۳۸,۰۰۰ نفر از آنها عرب بودند (و ۵۹,۰۰۰ نفر یهودی بودند). اگر تعداد مردم بادیه‌نشین را از جمعیت عرب کسر کنیم - یعنی تقریباً ۵۵,۰۰۰ نفر - ۶۸۳,۰۰۰ نفر خواهیم داشت، که اگر این عدد را تقسیم بر ۱۴,۲۰۰ کنیم (مساحت منطقه به‌استثنای صحرای ننگ)، می‌شود ۴۸.

[۸] داده‌های بانک جهانی، رجوع کنید به:

<http://data.worldbank.org/indicator/EN.POP.DNST>.

[۹]

J McCarthy op cit.

[۱۰] نیوزیلند بین مستعمرات حذفی «کلاسیک» تاحدی استثنا بود، چراکه جمعیت بومی مائوری از لحاظ قومی و زبانی همگن بودند. اما یک جمعیت کوچک و جداافتاده بودند، و نه یک بخش ارگانیک از یک گروه فرهنگی-زبانی بزرگتر. در آغاز استعمار اروپایی به چندین قبیله کوچکتر تقسیم شدند، و نه یک ملت واحد بدوی.

[۱۱] آنچه «فلسطین تحت قیومیت بریتانیا» را تشکیل داد سرزمینهایی بودند که تحت امپراطوری عثمانی شامل دو حوزه در ایالت سوریه و یک حوزه جداگانه بیت‌المقدس می‌شدند.

[۱۲] در مورد شکل‌گیری هویت ملی عربی سکولار مدرن و نقشی که فلسطین در آن ایفا می‌کند، رجوع کنید به:

A Dawisha *Arab nationalism in the twentieth century* Princeton 2003.

[۱۳]

T Herzl *Der Judenstaat (The Jewish State)*, 1896; English translation:

www.jewishvirtuallibrary.org/jsource/Zionism/herzl2.html.

[۱۴]

See http://avalon.law.yale.edu/20th_century/palmanda.asp.

[۱۵] این موضوع به‌صورت انتقادی توسط یک یهودی صهیونیست (Albert Montefiore Hyamson) مطرح شده است. او به‌عنوان افسر ارشد مهاجرت، از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۵ در «فلسطین

تحت قیومیت بریتانیا» خدمت می‌کرد، و سعی داشت بین تعهد صهیونیستی و وظیفه‌ی اداری استعماری‌اش تعادل ایجاد کند. رجوع کنید به کتاب او:

Palestine under the Mandate (London 1950)

چکیده‌ی آن بصورت نقل قول در منبع زیر آمده:

M Machover and M Offenber, *Zionism and its scarecrows* www.matzpen.org/english/1978-10-10/zionism-and-its-scarecrows-moshe-machover-and-mario-offenberg.

[۱۶] رجوع کنید به:

https://en.wikipedia.org/wiki/1936%E2%80%9339_Arab_revolt_in_Palestine#Response.

[۱۷]

https://en.wikipedia.org/wiki/White_Paper_of_1939.

[۱۸]

I Pappé *The ethnic cleansing of Palestine* London 2006.

[۱۹]

<http://israelipalestinian.procon.org/view.resource.php?resourceID=000636>.

[۲۰] برخی از این مهاجرتها تحت فشار یا با تهدید صورت گرفت. در رابطه با اقدامات اجباری که توسط مأموران صهیونیست بر یهودیان تبعیدی اروپا در دوران بلافاصله پس‌از جنگ به کار گرفته شد، رجوع کنید به:

Y Grodzinsky *In the shadow of the holocaust: the struggle between Jews and Zionists in the aftermath of World War II* Monroe 2004.

در رابطه با اقدامات ساختگی که یهودیان عراق را مجبور به مهاجرت به اسرائیل کرد، رجوع کنید به:

A Shiblak *The lure of Zion: case of the Iraqi Jews* London 2005.

[۲۱] در رابطه با تعداد سال-به-سال مهاجرین به اسرائیل، رجوع کنید به:

www.jewishvirtuallibrary.org/jsource/Immigration/Immigration_to_Israel.html.

[۲۲]

https://en.wikipedia.org/wiki/Demographics_of_Israel.

[۲۳] نقل قول شده از:

M Dayan *Ha'aretz* February 18 1973.

[۲۴] به عنوان مثال رجوع کنید به:

M Cohn, 'Netanyahu's false narrative of self-defense' *Counterpunch* March 4 2015: www.counterpunch.org/2015/03/04/netanyahus-false-narrative-of-self-defense.

رییس ستاد اسرائیل، اسحاق رابین، به صراحت می گوید: «من باور ندارم که ناصر به دنبال جنگ بود. دو لشکری که در چهاردهم می به صحرای سینا فرستاد، برای شروع یک حمله به اسرائیل، کافی نبود. هم او می دانست و هم ما» (لوموند، ۲۸ فوریه ۱۹۶۸)

[۲۵]

https://en.wikipedia.org/wiki/Demographics_of_Israel;

https://en.wikipedia.org/wiki/Demographics_of_the_Palestinian_territories.

[۲۶]

'Belling the cat' *Weekly Worker* December 12 2013.

[۲۷] برای اطلاعات بیشتر در مورد این نقشه‌ها به مقاله نویسنده مراجعه کنید:

'Netanyahu's war wish' *Weekly Worker* February 9 2012.

[۲۸] آخرین مورد در:

'Belling the cat' op cit.

[۲۹]

'The Palestine problem and the Israeli-Arab dispute'

بیانیه سازمان سوسیالیستی اسرائیل (Matzpen)، ۱۸ می ۱۹۶۷. بازنویسی شده در

M Machover *Israelis and Palestinians: conflict and resolution* Chicago 2012, p13.

همچنین

www.matzpen.org/english/1967-05-18/the-palestine-problem-and-the-israeli-arab-dispute.

[۳۰] برای جزییات بیشتر رجوع کنید به مقاله نویسنده:

'Hebrew versus Jewish identity' *Weekly Worker* May 16 2013.